

چند هفته در کشور اردن

-۸-

یتكون المجتمع البدوی من وحدة القبيلة التي تتألف من عدة احياء، يتألف كل منها من عدة مضارب ويرأس القبيلة شيخ هو قاضيه و مرجعها الاعلى في حلها، ودليلها في ترحالها وقائدها في حربها ولا يشترط في الشيخ الا ان يكون حائزا على مؤهلات الذكاء والكرم، وحديث الكرم عند العرب يطول حتى ولو لم نتعرض لكرم طى :

او قد فان الليل ليل قسر
عل يري نارك من يمر
والرياح يا غلام ريح صر
ان جلبت ضيفا فانت حر

او قصة الحطيئة التي تعتبر في نظري ابرز صورة للكرم و تمسك العربي به ولا ارى مانعا من ان اسعد نفسي بكم فنتفياً معافى لظلال الكرم العربي في ابلغ صورة فنية اذيقول :

و طاوى ثلاث عاصب البطن مرمل
اخى جفوة فيه من الانس وحشة
بيداء لم يعرف بها ساكن رسما
برى البؤس فيها من شراسته نعمي

اجتماع چادر نشینی بر اساس وحدت قبيله است . قبيله از تيره های چند تشکیل می شود و بازم در زیر چادرها بسر میبرند . ریاست هر قبيله با شيخ قبيله است شيخ قاضی و بالاترین مرجع رسیدگی و راهنمای کاروان و فرمانده جنگی است . شيخ قبيله باید باهوش ، دلیر و جوانمرد باشد و داستان جوانمردی نزد عرب بدرزا می کشد هر چند نامی از حاتم طائی نبریم : « ای غلام آتش برافروز که شبی سخت است و باد زوزه کشان میوزد . شاید رهگذری آتش ترا بیند، اگر روشنائی آتش مهمانی را بدینجا کشاند تو آزادی . » (منسوب به حاتم طائی) یا داستان حطيئه که در نظر من نمایان ترین تصویری از جوانمردی ، و در پیوستن عرب بدانست ، و مانمی نمی بینم که از شما یاری خواهم تا با یکدیگر در تفرجگاهی از داستان جوانمردی که در رساترین شکل هنری ترسیم شده است گردشی کنیم :

سه شب گرسنه بسر برده و از بی قوتی، شکم به خرقه استوار بسته، در بیابانی که پای باشنده آنرا نسپرده بود
گران جانی رمنده از مردم که از بدخویی تنگدستی را تن آسانی می پنداشت.

ثلاثة اشخاص تخالهم بهما
 ولا عرفوا للبر مذ خلقوا طعما
 فلما بدا ضيفا تشمر و اهتما
 بحقك لا تحرمه تا الليلة للحما
 ايا ابت اذبحني ويسر له طعما
 يظن لنا مالا فيوسعنا ذما
 و ان هو لم يذبح فتاه فقد هما
 قد انتظمت من خلف مسحلها نظما
 على انه منها الى دمها اظما
 فارسل فيها من كنانته سهما
 قد اكتنزت لحما و قد طبقت شحما
 ويا بشر هم لما راو كلمها يدمي

تفرد في شعب عجوزا ازاءها
 حفاة عراة ما اغتدوا خبز ملة
 راى شبحا وسط الظلام فراعاه
 وقال هيا رباہ ضيف ولا قسرى
 فقال ابنه لما رآه بحيرة
 ولا تعتذر بالعدم عل الذى طرا
 فروى قليلا ثم اهجم برهه
 فبينما هما عنت على البعد عانة
 ظماء تريد الماء فانساب نحوها
 فاملها حتى تروت عطاشها
 فخرت نحوص ذات جحش فية
 فيا بشره اذ جرها نحو اهله

در شکاف کوهی از مردمان به یکسو شده ، پیرزنی پیش روی او سه تن که از لاغری
 پنداری بزغالگانند .

پای وتن برهنه هرگز نان گرم نخورده و از آن هنگام که دیده بجهان گشوده بودند
 مژه گندم را نمیدانستند .

مرد در دل تاریکی شبی را دید و از آن ترسید و چون دید که مهمانی است دامن
 فراچید بکوش برداخت .

گفت بار پرورد گارا مهمانی است و خوردنی نیست بحق خود که در این شب او را از
 گوشت بی نصیب مکن .

پسرش چون او را سرگردان دید گفت پدر مرا سرپیر و برای او خوردنی بساز .
 و دست تنگی را دستاویز مکن مبادا مهمان رسیده ما را توانگر پندارد و از نکوهش
 ما دریغ نکند .

مرد لختی بیندیشید ، و اندکی درنگ کرد ، اگر چه پسر را سر نبرید لیکن آماده این کار بود .
 از دور گله گورخری پیداشد که کرگان خود را از پس خود می داشتند .

گورخران تشنه بودند و این هنگام آب می جستند ، و مرد بخون آنان از آنان آب
 تشنه تر بود .

لختی مهلشان داد تا نیک از آب سیر شدند و تشنگی را نشانند سپس از ترکش خود
 تیری بدانها رها کرد .

تیر ماده گوری کره دار آکنده از گوشت و پیه را بر خاک افکند .
 خوشا حال او هنگامیکه آنرا بخانه خویش می کشید و خوشا حال کسان او که دیدند
 زخم گورخر خون چکان است .

فبا تو اکر اما قد قضا حق ضیفهم
وما غرموا غرما وقد غنموا غنما
و بات ابوهم من بشاشته ابا
لضیفهم والام من بشرها اما

نعم وهذه هي القيم الرفيعة والمثالية الخلقية التي استودعتها الصحراء ابناؤها من البدو وهي نفس القيم التي استضافت ضيف السماء برسائله فيما بعد فجعلوا انفسهم واموالهم فداء له ولرسالته .

الا ان الصحراء او المعلم الاكبر لهذا المجتمع البدوي معلم شديد العصية والتطرف و سرعان ما تنقلب البسمة الخضراء، فيجف الكلاء ويغيض الماء و تموت انقاس الاقاحى والزنايق البريقة وتكفهر السماء وتستبد العواصف الحارة، فتقيم الصحراء وتقعدها وتسد بالرمال نوافذ الشمس و القمر وتر كل باقدا مها الكثبان، تنقلها من مكان الى مكان. واخيرا تعلن الطبيعة الحرب على هذا الصفاء النفسى والمزاج الرائق وتقلب ظهر الصفيحة فى شخصية البدوي، حيث نطالع النقيض مما ذكرناه من العصية الهوجاء التى تستبد بهم فيدوسون كل القيم الاقيمة واحدة، هى الاعتزاز بالكرامة و الحفاظ على الشرف والحرمة . ولقد بلغ هذا الاعتزاز بالكرامة حدا خياليا حتى ان وائل بن ربيعة المشهور بكليب كان يقول « وحش ارض كذا فى جوارى فلا يصاد». ان حرب شب را بزرگوارانه گذراندند چه حق مهمان خویش گزارده و غرامتى بگردن نكرفته غنيمتى بدست کرده بودند .

پدرشان برای مهمان خویش از شادی شب را به پدری بسر برد و مادر از شادمانی به مادری.

آرى اين صحراست كه در طبيعت فرزندان خویش چنین صفات ارزنده و خصلت‌هاى پسندیده‌اى بوديمت مى نهد و همین خوبها و خصلت‌ها بود كه سرانجام از مهمان آسمانى ميزبانى كرد و جان و مال خود را فدای او و رسالت وى كردند .
ليكن همین صحرا يا بزرگ آموزگار صحرا نشینان، معلمى سخت متعصب و دگر گونی پذیر است و زودا كه لب خندى كه بر لب مرغزاران پدید آمده است ناپدید میشود، چمن زارها خشك و آب هادر دل زمین پنهان میگردد، بوى جانفراى با بونه اوز نبق‌هاى دشتى از میان میرود آسمان ترش روی میگردد و بادهاى سوزان خود كامكى را آغاز میکند و صحرا را زیر و بر میسازد . و باريك توده‌هاى خود روز نه‌ها را بر تابش آفتاب و ما مى بندد و بادپش باى بسته‌ها را از سوئى بسوئى میبرد و سرانجام طبيعت بدین صفای نفسانى و منظره زيبا و دلپذير اعلان جنگ مى دهد و ورق بر میگردد و شخصيت صحرا نشين ديگر گون میشود چنانكه نقيض آنچه را گفتيم عصبيت و تندى و خشونت كه بر آنان حاكم شده است در ايشان مى بينيم همه ارزشها را زير پا ميگذارند جز يکى نگهبانى شرف و حميت اين جوان مردى را تا سر حد پندار ارج مى نهد تا آنجا كه وائل بن ربيعه مشهور به کليب ميگفت كسى حق ندارد جانورى را كه در همسايگى من آمده شكار كند . جنگه

البسوس التي دامت اربعين عاما دامية، قامت لان كليبا رمى ناقة الجرمي بالسهم فى ضرعها وكان الجرمي نزيلا على خالة جساس فاعتبر جساس هذا اهانة لكرامته واعتداء على شرفه و حرمة ، فقال انى ساقتل جملا اعظم من هذه الناقة و كان جساس يعنى بمقاتله كليبا .

هذه النعرة العصبية كانت الوجه الثانى الذى لقنته الصحراء لافراد هذا المجتمع فيحتمى الضعيف بالقوى دخيلا عليه وتستقطب كل قبيلة احياءها ومضاربها ومن يدور فى فلکها من القبائل الاخرى و تشتعل نار الحرب وتتقد لظى الحقد و الضغينة لانفه الاسباب حتى كان ما كان من الايام العرب التى افردلها التاريخ مسرحا معبرا للغاية برزت عليه قيم البطولة والنخوة و الشجاعة و الايثار و البلاء فى الحرب و النزال و ممارسة المعارك المريرة و طول النفس فى القتال.

لا يسألون اخاهم حين يندبهم
فى الثائبات على ما قال برهانا
فالمبدأ العام هو «انصر اخاك بالسيف ظالما او مظلوما» وحسبنا ان نذكر عمرو بن كلثوم فى بيته الشهير المعبر غاية التعبير عن هذه الحساسية و العصبية الملتهبة :

الا لايجهلن احد علينا
فنجهل فوق جهل الجاهلينا

خونينى كه جهل سال بدرزا كشيده برسر آن بود كه «كليب» تبرى به پستان ماده شتر «جرمى» زد. جرمى بر خاله «جساس» مهمان شده بود وى اين كار را مغاير باشرف و حرمت خودديد و گفت بزودى نره شترى بزرگتر از اين ماده شتر (مقصود او كليب بود) خواهم گشت . اين عصبيت كور كورانه و غارت هاى گاه بگاہ درس ديگرى بود كه بيايان ب مردم آن ميداد . اين شعارهاى ناشى از تعصب ، صورت ديگرى است از آنچه صحرا بر زبان مردم اين اجتماع مى نهاد ، ناتوان خود را به توانا مى بست تا از يارى او برخوردار شود . هر قبيله تيره و چادرها وهم پيمان هاى خود را رهبرى و حمايت ميكرد . آتش جنگ افروخته مى شد و شعله هاى حسد و كينه بخاطر بى ارزش ترين چيز زبانه مى كشيد تا آنجا كه تاريخ براى اين كينه توزيها و خونريزيها فصلى جدا گانه بنام «روزهاى عرب» گشوده است . در آن صحنه ، ارزش دلاورى ، خويشتن بينى، دلبرى ، از خود گذشتگى ، جنگ آموختگى ، رزمديدگى و قدرت بر كارزار را مى بينيم :

«هنكاميكه برادر آنان در سختىها از ايشان يارى خواهد ، از او برگفته اش دليلسى
نمى خواهند»

اصل عمومى در چنين اجتماع ايست « كه برادر خود را به شمشير يارى كن ! ستمگر باشد يا ستمديده» شايد بهترين تعبير از چنين حساسيت و عصبيت آميخته بجنون بيت مشهور عمرو بن كلثوم، است :

«كسى بر ما نادانى نكند تا (بناچار) بيش از نادانان نادانى كنيم .

وما الى ذلك مما فصله رجال الادب و رواة الاخبار والمورخون: كالميداني في مجمع الامثال وياقوت في معجم البلدان والنويري في نهاية الارب و ابن الاثير في الكامل و الطبري في التاريخ الكبير و غيرهم . و مما جعل الحرب سجلا بينهم و قسمهم الى احزاب متنافرة مما دفع شاعر السلام زهير بن ابي سلمى ان يعزف لهم معزوفة السلام محاولا وضع حد لهذه الروح التي هيمنت على الجزيرة و اسكرتها بالدم و اثقلتها بالخراب و الدمار .

وما هو عنها بالحديث المرجم	وما الحرب الا ما علمتم و ذقم
و تضر اذا ضريرتموها فتضرم	متى تبعوها تبعوها ذميمة
و تلقح كشافا ثم تنتج فتشم	فتعركم عرك الرحي بثقالها



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

داستان این کینه توی های جاهلانه و عصبیت های کورکورانه را پژوهندگان ادب و راویان اخبار و تاریخ نویسان چون میدانی، در مجمع الامثال، یاقوت در معجم البلدان، نوبری در نهاية الارب، ابن اثیر در کامل، طبری در تاریخ آورده اند.

این جنگها روزی به سود قبیله ای و روزی بزبان آن بود، آنها را به دسته هایی گریزان از یکدیگر منقسم کرد تا آنجا که شاعری صلح طلب «زهیر بن ابي سلمی»، واداشت که ترانه صلح را بسراید و به مردم جزیره هشدار دهد که خونریزی و خرابکاری حدی دارد : جنگ چیزی جز آنچه دانستید و آزمودید نیست .

آن (داستانی که از جنگ میگویم) داستانی بر پایه حدس و گمان نیست . گاهی که جنگ را بر میانگیزید خود را بدنام می سازید هنگامیکه آتش جنگ را دامن زدید زبانه می کشد .

جنگ شمارا خرد می کند آنچنانکه آسیا دانه را جنگ (و بدبختی هایی که بدنیال دارد ، ماده شتری را ماند که) دوبار آستن شود و هر بار توأمان بزاید